

# تأملی در اندیشه و آثار هرمان هسه و نقد داستان آگوستوس



دکتر محمدرضا نصر اصفهانی

عضو هیات علمی دانشگاه اصفهان

## چکیده:

از روزگاران کهن توجه به درون انسان و بررسی حالات و روحيات او از جمله دغدغه‌های پاره‌ای متفکران، روان‌شناسان و ادیبان جهان بوده است. طی چند قرن اخیر برخی از این صاحب‌نظران در آلمان زاده شده و بالیده‌اند. کانت، هگل، نیچه، ریلکه، هولدرلین، هایدگر و هرمان هسه از آن جمله‌اند. هسه از آن دسته متفکران دین‌ورزی است که با رویکردی نزدیک به فیلسوفان اگزیستانسیالیست، انسان، حالات روحی و کشمکش‌های درونی او را در آثارش مورد بحث و تأمل قرار داده است. از آنجا که بخشی از زندگی و مطالعات این نویسنده مربوط به فرهنگ مشرق زمین است، برخی از جدی‌ترین آثار او مانند «سفر به شرق» و «سیدارتا» نیز حاصل پیوند فرهنگ شرقی و به ویژه هندی با فرهنگ اروپایی است. نوشتار زیر با معرفی مختصر این اندیشمند به نقد و تحلیل یکی از داستان‌های کوتاه او می‌پردازد.

**کلید واژه:** انسان، کشمکش‌های روحی، جاذبه‌های اولیه، تعالی، فنا.

## هرمان هسه و آثار او:

هرمان هسه، شاعر، داستان‌نویس و متفکر معاصر آلمانی در ژوئیه‌ی سال ۱۸۷۷ در شهری کوچک به نام کالو (Calw) در جنوب آلمان متولد شد. پدرش کشیش پروتستان بود که سال‌ها در مشرق زمین و به ویژه هند در هیات یک مسیونر مذهبی به تبلیغات مسیحی پرداخته بود. در چهارده سالگی برای کشیش شدن وارد مدرسه‌ی الهیات شد، اما دو سال بعد آنجا را ترک کرد و برای گذران زندگی به کتابفروشی و ویرایش متون ادبی کلاسیک آلمانی پرداخت. در دوران نوجوانی با «یاکوب بورکهاردت» (همان پدر یاکوبو در کتاب بازی مرواریدهای شیشه‌ای) آشنا شد که اندیشه‌های این متفکر بر هسه تأثیر انکارناپذیر گذاشت.<sup>۱</sup>

هسه از آغاز نوجوانی پس‌رکی یک‌دنده و کله‌شق و دارای افکار و اندیشه‌های عجیب و غریب شناخته می‌شد و چنان با قید و بندهای خانوادگی در می‌افتاد که تحملش برای بیشتر افراد خانواده سخت بود. به همین سبب او را به مدرسه‌ی شبانه‌روزی فرستادند و سپس راهی شهر «گوپینگن» کردند تا در دبیرستان شبانه‌روزی تحصیل کند. در این دبیرستان نیز با وجود قرار گرفتن هسه در بین دانش‌آموزان ممتاز،





چندان بی‌قراری و سرکشی از خود نشان داد که نگهداشتن‌اش در مدرسه آسان نبود. سرانجام در مارس ۱۸۹۲ از مدرسه گریخت و به جنگل پناه برد. از این پس مدتی را در افسردگی شدید به سر برد تا والدین را ناچار کرد که قید مدرسه را بزنند و تحت نظر دکانویسی محلی که بر علوم غریبه و جادویی واقف بود قرارش دهند. کوشش دکانویس نیز به جایی نرسید و افسردگی، هسه را تا آستانه‌ی خودکشی پیش برد. خانواده او را به آسایشگاهی در شهر اشتتن فرستادند که پرداختن به کارهای باغبانی بخشی از فعالیت روزانه‌ی او را تشکیل می‌داد.

این دوران موجب شد تا هسه علاقه به گل و نقاشی را تقریباً تا پایان عمر حفظ نماید و از آن در برخی از کتاب‌های خویش مثل فصل چهارم «دمیان» به نحوی روایت کند. دیری نگذشت که خانواده‌اش دریافتند با آن قدرت تخیل و سرکشی و وسواس ذهنی‌ای که در هسه وجود دارد، او برای تحصیلات رسمی ساخته نشده است و می‌باید به او آزادی در مطالعه و کار و نویسندگی داد.<sup>۲</sup> در این سال‌ها هسه بیش از همه در رویای جادوگری و علوم غریبه‌ای بود که دست انسان را به ساحت‌های نهانی جهان هستی می‌رساند. همین علاقه بود که بعدها توجه به خود نهفته‌ی انسانی و اتصال به حقیقت وجود را برای او به صورت جدی‌ترین دغدغه‌ی زندگی در آورد. او خود در وصف سال‌های نوجوانی و دغدغه‌های جدی‌اش چنین آورده است:

«من تا سیزده سالگی هیچ‌گاه به‌طور جدی با خودم نیندیشیده بودم که یک روز چکاره خواهم شد؛ یا چه شغل و حرفه‌ی را برمی‌گزینم. من هم مثل همه‌ی پسر بچه‌ها، به خیلی از صاحبان حرفه‌ها علاقه داشتم و غبطه‌شان را می‌خوردم. مثل شکارچیان، کلک‌ران‌ها، بازرسان قطارها، بندبازها، کاشفان نواحی قطبی. اما در حقیقت بیش از همه به جادوگری علاقه داشتم و دلم می‌خواست جادوگر شوم و این انگیزه و عشق در ژرف‌ترین و در درونی‌ترین نقطه‌ی وجودم نفوذ کرده بود و همه‌اش از نوعی عدم رضایت یا نارضایی ویژه از چیزی سرچشمه گرفته بود که مردم آن را «حقیقت» نام نهاده‌اند، یا چیزی که آن را گه‌گاه نوعی توطئه‌ی ابلهانه‌ی بزرگسالان می‌پنداشتم؛ اما خیلی زود آموختم که این حقیقت را از خود برانم، یعنی گاهی ترش‌روییانه و گاهی با سرزنش و عتاب و

حتی با شور و علاقه‌ی سوزان به استفاده از افسون و جادوگری که بتوانم آن را مسخ و دگرگون کنم و بسط بدهم. در دوران کودکی‌ام علاقه و عشق به جادوگری متوجه‌ی دستیابی به اهداف برونی و خارجی کودکانه‌ام بود. مثلاً، خیلی دلم می‌خواست کاری کنم که در زمستان‌ها هم سیب به دست بیاید و حتی با استفاده از جادوگری کیفم را از طلا و نقره پر کنم. خواب می‌دیدم که دشمنانم را با جادو و جمبل لنگ و زمین‌گیر کرده‌ام و در عالم خیال شرمسار و سرافکننده و همه مرا به عنوان قهرمان و شه‌ریار فراخوانده‌اند. دلم می‌خواست بتوانم گنج‌های پنهان را بیابم، مردگان را زنده کنم و خودم را ناپدید و غیب. همین حرفه‌ی غیب شدن را از همه مهم‌تر می‌دانستم و از صمیم قلب آرزو می‌کردم در آن موفق بشوم. این آرزو، به جای هر نیروی جادوگری دیگر، به شکل‌های گوناگونی که بی‌درنگ قابل شناسایی نبود، تا پایان عمر رهایم نمی‌کرد. بنابراین بعدها، خیلی بعد از بزرگ شدنم و پس از آن که به کار نویسندگی پرداخته بودم، همیشه می‌کوشیدم خودم را پشت سر دست آفریده‌هایم پنهان کنم، نام دیگری بر خودم بگذارم و پشت نام‌هایی که شیطنت‌بارانه برای خودم اختراع کرده بودم پنهان شوم - یعنی تلاش‌هایی که شگفت‌زده می‌دیدم بسیاری از هم‌قطاران نویسندهم درک نمی‌کنند و آن را به زیان خودم به کار می‌گیرند. هرگاه که به گذشته می‌نگرم چنین به نظر می‌رسد که تمام دوران زندگی‌ام تحت تأثیر علاقه به داشتن قدرت جادوگری گذشته است و این که چگونه اهداف همین آرزوهای جادویی با گذشت زمان تغییر کرده‌اند و چگونه تدریجاً از تلاش‌ها و تکاپوهای دنیای خارج جدا شدم و چگونه در صدد برآمدن ناپیدایی ناشیانه‌ی ردا یا عبا‌ی جادویی را با ناپیدایی مرد خردمندی عوض کنم که در حالی که به همه چیز می‌اندیشید خود به اندیشه‌ی کسی خطور نمی‌کرد- و این است محتویات واقعی داستان زندگی‌ام.<sup>۳</sup>

از جمله کسانی که در این دوران تأثیری ژرف بر هسه داشته‌اند پدر بزرگ اوست که برای هسه شخصیتی نیمه‌روایی و علاقه‌مند به فرهنگ‌ها و اساطیر شرقی بود. او که در نظر هسه پیر مردی دانا و خردمند تلقی می‌شد خود نیز به عنوان انسانی واقف به علوم غریبه و متصل به حقیقت نهفته‌ی هستی به نظر می‌رسید که همه‌ی زبان‌های انسانی و آدمی

## خاطرات زندگی

ترجمه  
عبدالحسن شریفیان

ناشر

که بخش قابل توجهی از آدمیان بی تفاوت و بدون توجه از کنار آن‌ها می‌گذرند دست دراز کرده بودند و پرتوهایی را می‌فرستادند که در خانواده‌ی این نوجوان دیگراندیش به هم می‌رسیدند و در یکدیگر نوعی وحدت را تداعی می‌کردند. در این خانه آهنگ‌های زیبا و دل انگیز نواخته می‌شد و دانش‌هایی درباره‌ی بودا و لائوتسه اندوخته شده بود. از دیگر سوی میهمانانی از کشورهای مختلف با شخصیت‌هایی متفاوت و بیگانه به این خانه وارد می‌شدند که در میان ایشان بی‌نویان و ثروتمندان هر دو وجود داشتند. آن‌ها با یکدیگر غذا می‌خوردند یا به جشن و شادی می‌نشستند. اینجا دانش، معنویت، اسطوره و زیبایی در کنار یکدیگر می‌زیستند و دغدغه‌ی دستیابی به جهان‌های نهفته و فرا حسی همه‌ی انسان‌ها را به تأمل و حرکت وا می‌داشت.

او همواره به این موضوع که «چه قدر خوبست که انسان دوباره کودک شود!»<sup>۴</sup> فکر می‌کرد و به جهان کودکی با همه‌ی رویاها و خیال‌های دست‌یافتنی و دست‌نیافتنی‌اش عشق می‌ورزید. وقتی خانواده مجبورش کرد به مدرسه‌ی مذهبی پای بگذارد و قرار شده بود در آن مدرسه تحصیل کند که یا واعظ یا فیلسوف شود، علی‌رغم همه‌ی علاقه‌ای که به جهان معنوی و ارزش‌های آسمانی داشت احساس ناخوشایندی پیدا کرد و درست به همین سبب بود که به آن آموزه‌های کلاسیک و رسمی پشت نمود. به گفته‌ی او در این دوران تنها چیزی که آتش شوق آن در دلش زبانه می‌کشید استاد شدن و یا روحانی بلند پایه شدن نبود که دستیابی به علوم الهامی و جادویی بود که او را به جهان دیگری فراتر از جهان کمیت و رنگ پیوند می‌زد، همواره فرشتگانی را در ذهن تصور می‌کرد که همانند دخترکانی نوبالغ در اوج زیبایی و دلپذیری به رقص باله می‌پرداختند و دنیای او را لبریز از شمع و شادی و لذتی خلسه‌وار می‌کردند که در هیچ یک از جشن‌ها و مراسم این جهانی به دست نمی‌آید.<sup>۵</sup>

«گو پینگن» برای او اندوهبار بود چرا که دنیای جالب توجه و افسون‌کننده‌ای نبود و او را به جهان رازها و زیبایی‌های رویایی نمی‌برد: «گوپینگن واقعاً دلخورم کرده بود. این شهر کارخانه‌ای کسل‌کننده واقعاً با شهر و دیار خودم قابل مقایسه نبود و هرگاه

را می‌دانست و از زبان خدایان و ستارگان نیز آگاه بود. او با زبان و خط «پالی» که در کتاب‌های مقدس بودایی به کار می‌رفت و نیز سانسکریت آشنا بود. آوازه‌های کانارسی، بنگالی، هندی و سنگالی را نیز گاه‌گاهی زمزمه می‌کرد. با این همه علی‌رغم اعتقاد به مسیحیت از باور به تثلیث گذشته بود و همانند بسیاری از پروتستان‌های اندیشمند به یگانگی خداوند معتقد بود و نیم‌نگاهی نیز به مناسک نظری مسلمانان و بوداییان داشت. هسه پدر بزرگ را بسیار دوست می‌داشت و در عین این‌که از او می‌ترسید او را سخت حرمت می‌نهاد. این مرد که در حقیقت پدر و مادر او بود برای هسه در جنگلی از اسرار پنهان‌شده، در اعماق چشمانش برق اندوهی نسبت به دنیا ساطع بود و همچنین برق دانش و خردی شادی‌آفرین که او را از دیگر آدمیان جدا می‌کرد. در همان سال‌ها (سال‌های کودکی و نوجوانی هسه) مادرش نیز که از دیر باز به همراه پدرش در هندوستان زیسته بود و با زبان مالایی (زبان ساکنان مالابار هندوستان) آشنایی داشت، گاه با زبانی عجیب و غریب و جادویی با پدر بزرگ صحبت می‌کرد و رفتار غریب و بیگانه‌ی او که نشانی مرموز از خردمندی در خود داشت، هسه را تحت تأثیر قرار می‌داد. برعکس پدر که به گفته‌ی هسه تنها، رنج‌کش، جستجوگر، دانش‌آموخته، مهربان و عاری از دروغ و نیرنگ بود و فعالانه برای خدمت به حقیقت تلاش می‌کرد ولی از آن لبخند رازآلود و نجیب و لطیف بسیار دور بود و اثری از آن اسرار و حالات کودکانه و خداگونه در شخصیت او دیده نمی‌شد.

هسه به نیکی می‌دانست که ریشه‌های وجودش بیشتر در خاک و سرشت مادر راه یافته و از آن تغذیه کرده است. به ویژه که مادر به گفته‌ی خود او یک پارچه موسیقی بود. آن‌ها در شهر کهن و قوز کرده‌ای که پیرامون آن را کوه‌های پوشیده از جنگل‌های انبوه و تاریک فرا گرفته بود زندگی می‌کردند و گاه‌گاه در دامن طبیعت با احساسی از سر علاقه و دوستی و نوعی آشنایی رازآلود با کوه و جنگل و طبیعت و حتی پرندگان و سمورها و روباه‌ها پیوند می‌خوردند. در همین دوران طوطی سالخورده و به ظاهر خردمندی در خانه‌ی آن‌ها نگهداری می‌شد که به نظر می‌رسید از سرزمینی دور و ناشناخته آمده و به زبان جنگل سخن می‌گوید و بوی نواحی استوایی را دارد. به گفته‌ی هسه جهان‌های بسیار و ناآشنایی





که برای همکلاسی‌هایم از کالو و زندگی در آن تعریف می‌کردم و صحنه‌های زیبای خیال‌پردازانه می‌آفریدم کسی نمی‌توانست به سخنانم تردید کند و آن را زیر سؤال ببرد... اگر بگویم که از روح جوانیم آگاه شوم درمی‌یابم که بهترین بخش مولد آن سوای سرپیچی‌ها و نفی‌های بسیار، توانایی احساس احترام بود و اینکه روح زمانی به بهترین شکوفایی دست یافت که می‌توانست حرمت بگذارد، بپرستد و برای رسیدن به آن هدف متعالی بکوشد.<sup>۶</sup>

شعر هرمان گوندرت، پدر بزرگ مورد علاقه‌اش همواره برای هسه معنای خاصی داشت. این شعر به نحوی سیر روحی او را تفسیر می‌کرد و مدار زندگی‌اش را در خود می‌سرود.

«آیا لازم است به خاطر آمدن آن شب ندبه و زاری کنم؟»

که خورشید از آنجا رخت برمی‌بندد

خسته از کارهای روزانه

و آن سایه‌ی تیره رنگ فرو می‌افتد

از ابرهای چرخان و دور زنده‌ای

که اجرام سماوی فرو می‌پاشند

بر فراز سکوت شب!

اینان همه صورت‌اند

از دنیای بدون مانع پروردگار

لیکن به جنبه‌های چندین رنگ عوض می‌شوند

و فقط یکی عوض ناشده به سویم می‌آید

چشم انسانی که بر آن‌ها متمرکز می‌شود

آیا تو آن گلی نبودی

که در سینه‌ی مادری خواب می‌دیدي؟

آیا هنوز هم انگور رسیده نیستی

نا بردباری برای آمدن سوداگر شراب

تا توانش را بیازماید و سبکی‌اش را؟<sup>۷</sup>

پس از بیست سالگی به شعر و شاعری روی آورد و وارد دنیای رمانتیزم شد. «پیتر کامنزیند» اولین کتابی بود که در بیست و دو سالگی منتشر کرد و مورد استقبال خوانندگان قرار گرفت.<sup>۸</sup> با شروع جنگ جهانی نیز به سبب اعتراض به میلیتاریزم آلمان در جنگ بین‌الملل اول به سوئیس رفت و برای همیشه مقیم آن سرزمین شد. در همین ایام مقاله‌های نیش‌داری در مخالفت با جنگ منتشر نمود و در

آن جوانان آلمانی را دعوت کرد تا ضمن توجه به فاجعه‌ی جنگ آن را محکوم نمایند. بی‌شک تهدید دولت از جمله عواملی بود که او را وادار به مهاجرت ساخته بود. از این پس او به انتشار مهمترین آثارش: دمیان، سیدارتا، گرگ بیابان، نرگس و زرین ذهن، سفر به شرق، بازی مرواریدهای شیشه‌ای و خبرهای عجیب از ستاره‌ای دیگر، پرداخت که برخی از آن‌ها موجب شد تا او به عنوان نویسنده‌ی برگزیده‌ی اروپا به جایزه‌ی نوبل دست یابد.

### نویسندگی هسه

هسه از آن دسته نویسندگانی نیست که یا در حد عواطف و احساسات درجا می‌زنند و خودشان را زندانی مفاهیمی مثل عشق یا برخورد‌های جنسی می‌کنند و یا به حوادث و مصایب بیرونی می‌پردازند و قطاری از حوادث و سختی‌ها را به سوی زندگی و محیط و شرایط قهرمانان داستان خود روانه می‌سازند. او حتی مانند بسیاری از نویسندگان قهرمانانش را همواره به آغوش اجتماع نمی‌برد و مثلاً همانند بالزاک نویسنده‌ی توانمند فرانسوی، شخصیت‌های رمان‌ها و داستان‌هایش را سرگرم شغل و حرفه‌ی خود نشان نمی‌دهد.

او حتی بازگوکننده‌ی همه‌ی آن بازی‌های حرفه‌ای و شرایط اجتماعی که مایه‌ی سرافکندگی، بدبختی و یا نیک‌بختی قهرمانان داستان می‌شود نیست، بلکه از انسانی سخن می‌گوید که گاه در عرصه‌ی شهر و خیابان و اجتماع نیز همانند بر بیابان تنهاست و با فردیت و تنهایی خود کلنجر می‌رود. کشمکش‌ها و جاذبه‌های رنگارنگ و متنوع لایه‌های مختلف خود انسانی مهمترین دست‌مایه‌ی هسه است که به او کمک می‌کند تا درون مایه‌ی داستان‌هایش را پایه‌ریزی کند. ذهن، ضمیر، وسوسه‌های خیال و جاذبه‌های اشراقی دل که گاه‌گاهی پنجره‌ای در تنهایی و فردیت انسان باز می‌کند همراه حجم انبوهی از سؤال‌ها، تردیدها، حرف‌های نگفتنی و دردهای ناشنودنی به شکلی رازوار و گاه غیر قابل بیان از ذهن و زبان این نویسنده‌ی توانا و چیره دست سرریز می‌شود.

وسعت این ذهنیت‌ها و خیال‌پردازی‌ها از تغزلات رمانتیک ضمیر ناخودآگاه و دلپذیری و دل‌انگیزی جلوه‌های معشوق و ناز و ادای خلسه‌آور



ذهن، ضمیر،  
وسوسه‌های خیال و  
جاذبه‌های اشراقی دل  
که گاه‌گاهی پنجره‌های  
در تنهایی و فردیت  
انسان باز می‌کند  
همراه حجم انبوهی  
از سؤال‌ها، تردیدها،  
حرف‌های نگفتنی  
و دردهای ناشنودنی  
به شکلی راز وار و گاه  
غیرقابل بیان از ذهن  
و زبان این نویسنده‌ی  
توانا و چیره دست  
سرریز می‌شود...

وضع شادمان نیست. به مرور زمان حتی در تقدس قربانی‌ها و این که چرا چاپاتی دنیا را آفریده است، شک می‌آورد. وجود خدایان را صوری انسانی بیش نمی‌داند و قربانی برای آنان را بی‌ثمر می‌پندارد. ولی در بین این همه شک و تردید به «آتمن» - خدای یگانه - اعتمادی جاودانه پیدا می‌کند و حیات او را در وجود «خویشتن» می‌یابد. آن‌گاه به جستجو و کاوش درون خویش می‌پردازد تا به ژرفای آن دست یازد و سرانجام بعد از تحمل ریاضت‌ها و مشقات فراوان به سر منزل مقصود که همانا وحدت زمان و مکان و یگانگی همه‌ی پدیده‌های روی زمین است، رهنمون می‌گردد.<sup>۱۱</sup>

«سیدارتا» که در نظر برخی پژوهشگران معروفترین و جدی‌ترین اثر هسه به حساب می‌آید، بیان مراحل سلوک نفس و اتصال روح به حقیقت لایتناهی است، حقیقتی که در وجود همه‌ی آدمیان موج می‌زند و هیچ‌گاه به زوال نمی‌گراید، بلکه پیوسته به خودنمایی و جلوه‌گری می‌ایستد. برخی صاحب‌نظران این اثر را پیوند میان حکمت و عرفان شرق و غرب می‌دانند، که به نحوی دعوت انسان به بهشت معنوی انسانیت مطلق و متصل به حق نیز هست. هسه در «سیدارتا» چگونگی اتصال به «آتمن» یعنی نفس فردی را به برهمن یا نفس کلی مورد بحث قرار می‌دهد و می‌کوشد تا نشان دهد «آتمن» با پر و بالی که از جنس آتش عشق و محبت و عین سوختن و فنا شدن است می‌تواند به معبود خود برسد و در آن مطلق بی‌کران فانی گردد. آنچه عارفان ما تحت عنوان سلوک معنوی نفس از خویشتن تا خدا طرح کرده‌اند و حجاب خودی را مانع آن دانسته‌اند، در داستان «سیدارتا» به گونه‌ای دیگر می‌یابیم. عارفان ما مستی و بی‌خودی حاصل از باده‌ی عشق را وسیله‌ی رسیدن به حقیقت که عین کمال و زیبایی است می‌دانستند. حرکت از مرتبه‌ای از خود تا نیستی که همان بی‌کرانگی خود است؛ به عنوان نمونه از خواجه عبدا... انصاری بشنویم:

«ای درویش، خوش عالمیست نیستی که هر کجا که ایستی کس نگوید که کیستی. از خود تا مولا دو گام است، اما تو لذت دنیا خواهی که سرای مراد و کام است. عاقبت خود را فنا ساز که کار در سرانجام است. در رنگ و پوست منگر، در نقد دوست نگر، به عاریت نازیدن کار زنانست و از دیده‌ی جان نگریدن

زیبایی‌های او آغاز می‌شود و در پاره‌ای از نوشته‌های تأثیرگذار هسه تا یأس و بدبینی نیچه‌وار درآمیخته با اضطراب و اندوه پیش می‌رود. پریشانی‌ای ناشی از تکنولوژی جهان مدرن و خشونت و پوچ‌گرایی مفرط روح‌آزار که در ادامه‌ی سیر خود به رهایی محض و گذشتن از همه‌ی این دغدغه‌های زندگی نو می‌رسد که به نحوی ناشی از منیت تازه‌ی آدمی است و با گذشتن از این منیت کاذب و پیوستن به نیروانای بودایی یا فنای مظاهر وجود متعین (منیت) است که می‌توان بودنی را در نبودن یا بیکرانگی محض احساس کرد.

هسه در پاره‌ای از آثار خویش مثل دمیان، زیر نده‌ی چرخ و خبرهای عجیب از ستاره‌ای دیگر و راهی به درون می‌کوشد تا معارف مربوط به جوهر جادویی وجود را بیان کند و مرتبه‌ای از نفس را که با «نفس لوامه و مطمئنه» در فرهنگ ما قرابت دارد، به منزله‌ی زمینه و سرمایه‌ای برای رسیدن به ندای نجات‌بخش منجی‌ای که در درون ماست بیدار سازد و او را چنان قوتی بخشد که بتواند بر آشوب و خطر نفس فایق آید.<sup>۹</sup>

قهرمانان آثار هسه بیشتر الگوهایی از شخصیت خود او هستند که سخنان و حرف‌های دل او را می‌زنند. در کتاب پیتر کامنتسیند از زبان پیتر آورده است:

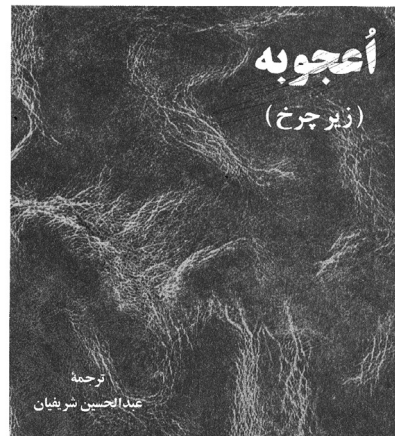
«از همه مهم‌تر این که من می‌خواستم نهال اسرار عشق را در دل‌هایتان بکارم، امیدوار بودم به شما بیاموزم که با تمامی موجودات زنده برادر باشید و وجودتان آن چنان از عشق سرشار شود که حتی از اندوه و مرگ نیز نهراسید و آن‌ها را چون روی به سوی شما بیاورند همانند برادر و خواهر بپذیرید.<sup>۱۰</sup>»

### نگاهی به داستان‌های ممتاز هسه

«دمیان» داستانی است روانکاوانه که به نوعی بخشی از زندگی خود نویسنده و وجدانیات او را در کنار نیت انسانی و کشمکش‌های آدمی مورد توجه قرار می‌دهد و «سیدارتا» داستان پسر برهمنی است به همین نام که تا هنگام جوانی خویشتن را در اوراد و مراسم و مراقبه‌های مذهب خود غرقه ساخته و از جوان‌های هم‌سن و سال خویش در این امور برتری جسته است. ولی با همه‌ی اینها او خود از این



## أعجوبه (زیر چرخ)

ترجمه  
عبدالحسین نوریان

کار مردانست. هر که پنداشت که حق را به خویشتن بشناخت نه حق را شناخت و نه خود را. آنکه به جان زنده است از زندگانی محروم است و آنکه به جان دادن زنده است زنده‌ی حی قیوم است.

جوانمردا، درخت هستی از بیخ برکن و در دریای نیستی افکن که هر که با عشق در آمیخت عشق او را بدار در آویخت و در شغلش افکند عاقبت از وی بگریخت. لا ابالی بودن صفت این پادشاه است و عاشق کشتن رسم این درگاه است. به علم، قطره قطره می بارد و به حلم، دریا دریا فرو می گذارد، اگر بسته‌ی عشقی خلاص مجوی و اگر کشته‌ی اوپی قصاص مگوی، تا بر جان می لرزی، حقا که به دو جو نمی ارزی.<sup>۱۲</sup>

هسه نیز به گونه‌ای دیگر همین موضوع را دنبال می کند. موضوع گذشتن از مراتبی از خود و رسیدن به مراتبی دیگر که با فنای ابعاد ظاهری همراه است. همان که حافظ می گفت:

منم که شهره‌ی شهرم به عشق ورزیدن  
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن  
به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب  
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

و نیز

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست  
تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز<sup>۱۳</sup>

قابل توجه است که دو تن از شایان ذکرترین شخصیت‌های تأثیر گذار بر هسه عبارتند از: «نیچه» فیلسوف آلمانی نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم و «کارل گوستاو یونگ» روان‌شناس معروف قرن بیست. این هر دو بزرگ بر این نکته تأکید می‌ورزند که اراده‌ی فرد و توانایی او، همچنین دستیابی‌اش به یافته‌های ضمیر ناخودآگاه، مهمترین عناصر سازنده‌ی فردیت او هستند و شاید به همین دلیل باشد که فردیت، وجدان شخصی، انگیزش درونی و باروری نهاد آدمی از جمله بنیانی‌ترین اندیشه‌های هسه به حساب می‌آید. شاید یکی از اساسی‌ترین این باورها، تأکید بر ضرورت راه‌یابی هر فرد به سوی درک خود خویشتن و نیز پذیرش نیمه‌ی تاریک و «گناه‌آلود»

سرشت انسان در این فرآیند است. نیچه خواستار دگرگونی کامل معیارهای اخلاقی و حذف تمام و کمال اخلاقیات یهودی - مسیحی بود که به گمان او نمایانگر فلسفه‌ای است که به ضعف و همسازی با جمع، بیش از قدرت و فردیت بها می‌دهد و به نوعی اخلاق ذلیلانه و برده‌وار را ترویج می‌کند. یونگ با اصلاحات ملموس‌تری، نیمه‌ی پست و حیوانی سرشت انسانی را «سایه» می‌نامید و در مورد عواقب ناگوار سرکوب ساده‌انگاری آن هشدار می‌داد. این پاره از طبیعت انسانی می‌بایست به جای سرکوب شدن و نادیده انگاشتن، نخست درک شده و سپس پذیرفته می‌شد.<sup>۱۴</sup>

مفاهیم دیگری که از نظریه‌های یونگ بر دیدگاه‌های هسه تأثیر داشته است، تعبیری از قبیل «ناخودآگاه» و «کهن‌الگو» می‌باشد که به گمان یونگ بخش قابل توجهی از تجربه‌های شخصی آدمیان ریشه در ناخودآگاه ایشان می‌کند و در رفتارهای بعدی به نمایش در می‌آید. نمادهای اعصاب و روزگاران گذشته نیز بخشی از ناخودآگاه جمعی آدمیان را شکل و جهت می‌دهند. هسه در گوشه و کنار آثار خود می‌کوشد تا پاره‌ای از این رفتارها را آشکار سازد و در مراحل تأدیپ نفس و سخت‌کوشی در جهت رسیدن به اهداف خاص از آن‌ها بهره‌مند شود.

«گرگ بیابان» داستانی است درباره‌ی بحران، درد، رنج، ستیزه‌گری، کشمکش و شکنجه. درونمایه‌ی اصلی کتاب ضرورت کوشش و تکاپوی فردی هر انسان است برای شناخت و پذیرش ویژگی‌ها و جلوه‌های متنوع و متفاوت سرشت انسان. این کتاب از یک سو، نگاهی دارد به آموزه‌های نیچه و به نوعی تنهایی دردآلود انسان در برهوت بیابان گونه‌ی جامعه را وصف می‌کند. اجتماعی که پر شده است از هزاران انسان مختلف که برخی از آن‌ها به گرگ‌هایی وحشی، رام‌نشدنی، خطرآفرین و نیرومند می‌مانند. از یک‌سو، جهان بی‌روح و محافظه‌کار بورژواها و پولدارهایی بی‌درد و از سوی دیگر جهان هنرمندانه و روشنفکرانه‌ی انسان‌هایی که ناگزیرند با پریشانی و سرگردانی کولی‌وار زندگی کنند، در این اثر دنبال شده است. شاید پاره‌ای از قسمت‌های این اثر را بتوان با کتاب سگ ولگرد هدایت که آن نیز غربت انسان تیپا خورده‌ی جامعه را به تصویر می‌کشد،

در  
چرخ

اگر زندگی ام  
یک تجربه‌ی خطرناک  
و دردآور نبود،  
اگر من پیوسته  
سیاهچال را دور  
نمی‌زدم؛  
و خلاء و پوچی را به زیر  
پایم حس نمی‌کردم،  
زندگی ام هیچ معنی  
و مفهومی نمی‌یافت  
و هیچ گاه نمی‌توانستم  
چیزی بنویسم...

در لجن‌زاری پوچ و بی‌بهره و بوی تند و مشام‌آزار اشرافیت و شهرت می‌یابد. هسه که خود متعلق به آن دسته از پروتستان‌هاست که غسل تعمید را نمی‌توانند بپذیرند و نوزاد را مجرم و گنهگار فطری و نیازمند غسل تعمید نمی‌دانند، با نیم‌نگاهی به این موضوع می‌کوشد تا نتیجه‌ی آرزو یا دعای مادر را به هنگام غسل تعمید فرآیندی نافرجام نشان دهد. آگوستوس که از اشرافیت و لذت و ثروت به آرامش و خوشبختی دست نیافته‌است، می‌کوشد تا به جای محبوب شدن، یاد گیرد که چگونه دیگران را دوست داشته باشد و از عشق ورزیدن به دیگران و فداکاری کردن نسبت به آن‌ها لذت ببرد.

در این مرحله، شخصیت او آرام آرام به پختگی می‌رسد و پای به مرحله‌ای تازه می‌نهد که می‌تواند جفای تحقیر و توهین دیگر انسان‌ها را تحمل نماید و با مسخره‌شدن، تحقیر شدن و احساس فقر باز هم خود را در هاله‌ای از خوشبختی ببیند. در این مرحله آگوستوس در فرآیندی تحقیر آمیز به تمسخر کودکانی که برف به سوی او پرتاب می‌کنند نیز در می‌آید. اما هرگز احساس پوچی و دل‌شکستگی نمی‌کند. شاید نظیر آن‌چه در حالات ابراهیم ادهم در تذکره‌های عارفان آمده است که مردم به تمسخر ریش او را می‌گیرند و به این سو و آن سو می‌کشاندش و او نه تنها احساس ذلت نمی‌کند که از خرد شدن نفس و لگدکوب گشتن منیت نیز لذت می‌برد.

هسه در این داستان از یک سو، به مراحل مختلف کمال شخصیت و از سوی دیگر، به طبقات مختلف انسانی نظر دارد که خوشبختی و کامروایی را از چشم‌اندازهای مختلف می‌بینند و تفسیر می‌کنند.

### تحلیلی از داستان آگوستوس

«خبرهای عجیب از ستاره‌ای دیگر»<sup>۱۸</sup> عنوان کتابی است از هرمان هسه. این اثر مشتمل است بر هشت داستان کوتاه به نام‌های آگوستوس، شاعر، رویای فلوت، خبرهای عجیب از ستاره‌ای دیگر، گذرگاه دشوار، توالی یک رویا، فالدوم و زنبق. گرچه این مجموعه شامل هشت داستان با عنوان‌های متفاوت است، اما درونمایه‌ی واحدی در همه‌ی آن‌ها به چشم می‌خورد که عبارت است از: تلاش برای تحقق بخشیدن به خودِ خوبستن و ارزش نهادن به فردیت خویش از طریق پذیرش نیمه‌ی

مقایسه کرد. در حقیقت این دوگونه کشش حکایت از دوگانگی سرشت انسان دارد و انسان را در موقعیت‌های مختلف و شرایط متفاوت تعریف می‌کند. هسه خود درباره‌ی این کتاب آورده است:

«اگر زندگی ام یک تجربه‌ی خطرناک و دردآور نبود، اگر من پیوسته سیاهچال را دور نمی‌زدم و خلاء و پوچی را به زیر پایم حس نمی‌کردم، زندگی ام هیچ معنی و مفهومی نمی‌یافت و هیچ‌گاه نمی‌توانستم چیزی بنویسم.»<sup>۱۵</sup>

به نظر هسه، «انسان پیازی است ساخته شده از هزار قشر یا پوسته، ساختاری پرداخته شده از رشته‌های بی‌شمار که آسیایی‌های دوران باستان از این مهم آگاهی کاملی داشتند و در یوگای بودایی روش کاملاً دقیقی برای آشکار ساختن پندارها و توهمات شخصیت ابداع شده بود. چرخ فلک انسانی، تغییرات بی‌شماری می‌بیند: پندار یا توهمی که برای هندوستان به بهای تلاش هزاران ساله برای متجلی شدن تمام شده است، درست همان توهمی است که مغرب زمین به سختی با آن کلنجار رفته‌است تا بتواند به بقا و به قدرت و نیرو دست یابد»<sup>۱۶</sup>

او سرانجام در رمان معروف «بازی مرواریدهای شیشه‌ای» آرمان شهری (اتوپیا) برتر از مکان و زمان و سرزمینی ماورای غرب و شرق را ترسیم می‌کند که با فرورفتن در معنویتی محض و متعالی که برخاسته از الهامی آسمانی و بیانگر کمال انسانی است، می‌توان بدان دست یافت.<sup>۱۷</sup>

### آگوستوس

یکی از داستان‌های کوتاه و خواندنی او «آگوستوس» نام دارد، داستانی از مجموعه‌ی «خبرهای عجیب از ستاره‌ای دیگر». این داستان به نام قهرمان داستان یا شخصیت اصلی قصه که آگوستوس نام دارد، نامگذاری شده است. این شخصیت در پیکار با کشمکش‌های خود و لایه‌های مختلف و متضاد نهفته در درون انسان، بی‌امان در پی دستیابی به خوشبختی است. خوشبختی یک بار با مفهوم شهرت و محبوبیت و به دست آوردن قدرت و ثروتی همراه است که دیگران را در استخدام آدمی در می‌آورد. قهرمان این داستان در پی آرزویی که مادرش هنگام غسل تعمید برای او کرده، با دستیابی به همه‌ی این امکانات و لذا، خود را



به نظر هسه،  
 «انسان پیازی است»  
 ساخته شده از هزار  
 قشر یا پوسته،  
 ساختاری پرداخته شده  
 از رشته‌های بی‌شمار  
 که آسیایی‌های  
 دوران باستان از این  
 مهم آگاهی کاملی  
 داشتند و در یوگای  
 بودایی روش کاملاً  
 دقیقی برای  
 آشکار ساختن پندارها  
 و توهمات شخصیت  
 ابداع شده بود»

تاریک و گناه‌آلود سرشت انسان و این درون‌مایه‌ای  
 است که در تمامی آثار هسه بازتاب وسیعی دارد.  
 کتاب خبرهای عجیب از ستاره‌های دیگر با داستان  
 آگوستوس آغاز می‌شود. در این داستان زن جوان  
 بیوه‌ای منتظر به دنیا آمدن کودک خویش است.  
 در همسایگی این زن که الیزابت نام دارد پیر مرد  
 کوچک‌اندام مرموز و تنهایی به نام بینس وانگر  
 زندگی می‌کند. از خانه‌ی مخروبه و محقر بینس وانگر  
 منزوی که به ندرت برای قدم‌زدن بیرون می‌آید،  
 هر از گاهی شب هنگام نوعی موسیقی لطیف و مرموز  
 شنیده می‌شود. این پیر مرد عجیب و غریب بی‌آنکه  
 با کسی حرف بزند فقط هرگاه الیزابت را می‌بیند به  
 نشانه‌ی احترام خم می‌شود و زن جوان نیز در مقابل  
 با تکان دادن سر از او سپاسگزاری می‌کند.

«چون شب فرا می‌رسید، الیزابت یکه و تنها کنار  
 دریچه می‌نشست و در سوگ عزیز از دست‌رفته‌ی  
 خویش می‌گریست یا در رویاهایی که به کودکش  
 مربوط می‌شد فرو می‌رفت. در این هنگام آقای  
 بینس وانگر یکی از دریچه‌ها را آهسته می‌گشود و  
 از درون اتاق تاریک او نوای موسیقی لطیفی آرام  
 و سیماب‌گون همچون مهتاب از میان ابرها در فضا  
 می‌لغزید و به زن آرامش می‌بخشید. در عوض پیر مرد  
 جلوی دریچه‌ی جانبی اتاقش چند گلدان شمع‌دانی  
 گذاشته بود که همیشه فراموش می‌کرد به آن‌ها آب  
 بدهد ولی با وجود این پیوسته سرسبز و پر گل بودند  
 و هیچ‌گاه برگ خشکی بر آن‌ها دیده نمی‌شد، زیرا  
 زن همسایه هر سپیده دم به شمع‌دانی‌ها آب می‌داد  
 و از آن‌ها مراقبت می‌کرد.»<sup>۱۹</sup>

آن هنگام که زمان به دنیا آمدن کودک فرا  
 می‌رسد، وانگر پیرزنی را برای کمک به الیزابت  
 روانه‌ی خانه‌اش می‌کند. آگوستوس به دنیا می‌آید  
 و مادر برای غسل تعمید او از وانگر کمک می‌گیرد.  
 وانگر می‌پذیرد که پدر تعمیدی آگوستوس شود و به  
 مادر او قول می‌دهد که بهترین آرزوی او را در حق  
 پسر کوچکش برآورده سازد به شرط آنکه پس از  
 شنیدن صدای جعبه‌ی موسیقی سریعاً آرزوی خود  
 را در گوش چپ کودک زمزمه کند. از سوی پیر مرد  
 به الیزابت پیشنهاد می‌شود که می‌تواند یک آرزو  
 برای پسرش انتخاب کند و به او اطمینان می‌دهد که  
 این آرزو حتماً برآورده خواهد شد. مادر با نگرانی و  
 به شتاب از میان آرزوهای مختلفی که برای فرزندش

دارد، آرزو می‌کند پسرش از نظر ثروت و زیبایی و  
 داشتن هیکل قوی محبوب همه باشد. گرچه با خود  
 فکر می‌کند که این حرف تنها یک شوخی از طرف  
 پیر مرد بوده است.

آرزو برآورده می‌شود. آگوستوس اندک‌اندک  
 رشد می‌کند و این آرزو اجازه نمی‌دهد چیزی او  
 را ناراحت کند یا کسی از او دلگیر شود. آگوستوس  
 از همان کودکی در نظر دیگران کودک‌کی زیبا، جسور  
 و باهوش تلقی می‌گردد و محبوب همگان می‌شود.  
 دوران کودکی آگوستوس در رفت و آمد بین خانه‌ی  
 مادر و خانه‌ی پر از صدای موسیقی و پرواز فرشتگان  
 معصوم بینس وانگر طی می‌شود.

آگوستوس هر چه بیشتر رشد می‌کند از  
 معصومیت دوران کودکی دورتر می‌شود تا اینکه در  
 سن ۱۲ سالگی شنیدن صدای پرواز فرشتگان در  
 خانه‌ی وانگر برای او به رویای دوری بدل می‌شود.  
 الیزابت از بس که در مورد جذبه و خوبی پسرش از  
 دیگران حرف می‌شنید خسته شده بود. در واقع  
 آگوستوس چیزی جز ناراحتی برای مادرش نداشت.  
 بنابراین مادر او را برای تحصیل عازم پایتخت می‌کند.  
 سال‌ها بعد آگوستوس دانشجو در حالی به زادگاهش  
 باز می‌گردد که مادر را در رختخواب مرگ می‌بیند.  
 روز بعد از مرگ مادر، او خانه‌ی قدیمی را ترک می‌کند  
 و برای مدت‌های طولانی از زادگاهش دور می‌شود و  
 به زودی پدر خوانده و فرشتگان دوران کودکی را به  
 دست فراموشی می‌سپارد. زندگی همراه با تجمل  
 و خوشگذرانی را در پیش می‌گیرد. زن بیوه‌ای که  
 عاشق او بود پول، لباس، اسب و هر چه می‌خواست  
 در اختیارش می‌گذاشت. با او به پاریس و رم سفر  
 می‌کرد. در پاریس دوستانی پیدا کرد و از آنجا که  
 معشوقه‌اش کم‌کم او را دلزده نموده بود و تحصیل  
 هم از مدت‌ها قبل برایش دردسری شده بود، در  
 خارج ماند و به زندگی اشرافی خویش ادامه داد.

برای خود سگ، اسب و چندین زن داشت.  
 پول نفله می‌کرد و چنگ‌چنگ طلا به دست  
 می‌آورد، همه‌جا مردم به دنبالش بودند و اسیر  
 او و خدمتگزارش. او لبخند زنان همه‌ی اینها را  
 می‌پذیرفت. جادوی آرزوی مادر در گوش و در  
 لب‌هایش بود، زن‌ها با ظرافت تمام او را می‌نواختند.  
 دوستانش دور و بر او جنجال به راه می‌انداختند و  
 هیچکس نمی‌دانست - حتی خودش هم به ندرت





## اعجوبه

نوشتهٔ هرمان هسه  
ترجمهٔ مینا بیگلری



شد، آن‌ها را زیر پا گذاشت و با به انحراف کشیدن زنان عقیف از طریق حلیه‌گری جادوگرانه و به استثمار کشاندن مردان خوش گمان که سریعاً آن‌ها را دوست خود می‌کرد و سپس با تحقیر دورشان می‌انداخت، خود را به بیراهه کشاند. او زن‌ها و دخترها را به فقر می‌کشاند و پس از آن آن‌ها دل می‌کند. جوانان را به گمراهی و فساد سوق می‌داد. هیچ لذتی نبود که او در آن افراط نکند و هیچ شرارتی نبود که او مروجش نباشد و سپس رهایش نکند. اما دیگر شادی و سروری در دل نداشت. عبوس و کج‌خلق در یک خانه‌ی با شکوه روستایی در ساحل دریا اقامت می‌کرد و زنان و مردانی را که به دیدنش می‌آمدند با بی‌ملاحظه‌ترین کینه‌توزی‌ها و بوالهوسی‌ها شکنجه می‌داد.

«غمزده و سرخورده در ویلای زیبایی کنار دریا زندگی می‌کرد و با کج‌خلقی و بدجنسی جنون‌آمیزی، زنان و دوستانی را که به دیدارش می‌آمدند آزار می‌داد. میل شدیدی داشت که به عناوین مختلف دیگران را تحقیر کند. دیگر از غرق بودن در محبت‌هایی ناخواسته که خود را سزاوار آن نمی‌دانست سیر و بیزار شده بود. احساس بیهودگی - بیهودگی زندگی تباه شده و از هم پاشیده‌ای که طی آن هرگز مهر نورزیده بلکه مدام مورد محبت قرار گرفته بود - بر وجود او سنگینی می‌کرد. گاه مدتی دراز از معاشرت پرهیز می‌کرد تا بلکه تمایلی واقعی احساس کند و تمنای درون خویش را ارضا نماید»<sup>۲۰</sup>

از خفت دادن مردم و تحقیر آن‌ها لذت می‌برد. بی‌ارزش بودن زندگی هدر رفته و بی‌نظمی را که در آن همیشه گیرنده و نه بخشنده بود احساس می‌کرد. دستور داد تا تمامی دوستانش را در روز معینی به ضیافتی دعوت کنند، اما هدفش آن بود که آن‌ها هنگام ورود با جسد مرده‌ی او روبه‌رو شوند و به این صورت آن‌ها را وحشت‌زده و ریشخند نماید. شب قبل از ضیافت تمامی خدمتکارانش را از خانه بیرون فرستاد. به اتاق خواب رفت، زهری قوی در گیلای از شراب قبرسی ریخت و آن را به لب‌هایش نزدیک کرد. اما در همان لحظه‌ای که می‌خواست آن را بنوشد ضربه‌ای به در خورد. در باز شد و مردی پیر و کوچک اندام وارد شد. جام را از دستش گرفت و با صدایی آشنا گفت: «عصر به خیر آگوستوس، اوضاع در چه حال است؟»

می‌فهمید - که قلبش تهی و آزمند گردیده و روحش بیمار و دردناک شده‌است.

گاهی اوقات از این‌گونه محبوب بودن - از جانب هر کس که می‌خواست باشد - خسته می‌شد و در لباس مبدل به شهری دیگر می‌رفت. اما در همه‌جا مردم را ابله می‌یافت و غلبه کردن بر آن‌ها را چون آب خوردن آسان. در همه‌جا چنین عشقی را که با شور و اشتیاق بسیار در تعقیبش بود سرزنش می‌نمود و کمتر چیزی او را راضی می‌کرد. تعقیب و شکار یک گوزن از پیروزی بر یک زن معلوم‌الحال بیشتر به او لذت می‌بخشید.

یک بار در طول یک سفر دریایی اتفاقاً به همسر یک سفیر برخورد نمود، خانمی باریک اندام و خوددار که در میان تعداد زیادی زنان شیک و مردان دل‌بسته‌ی دنیا کاملاً برجسته و ممتاز بود. زنی ساکت و مغرور که نظیر نداشت. وقتی که آگوستوس او را دید و او هم نظری تند و بی‌تفاوت بر آگوستوس انداخت، انگار که تازه و برای اولین بار آگوستوس عشق را تجربه کرد و مصمم شد که قلب او را تسخیر نماید. هرگز برای آگوستوس امکان تنها ماندن با این غریبه زیبا نبود، تا آنکه در بندر جنوب شهر تمامی مسافرین برای گردش چند ساعته در شهری خارجی کشتی را ترک کردند. آگوستوس از کنار معشوق خود تکان نخورد و در همان حال در هرج و مرج و شلوغی بازار روز توفیق یافت که او را به حرف بگیرد. او زن را به یکی از کوچه‌ها کشاند. زن با اطمینان خاطر او را همراهی کرد، اما وقتی ناگهان خود را با آگوستوس تنها دید ناراحت شد. در این حال آگوستوس دست‌های ناراضی او را در دست‌هایش گرفت و ملتسانه از او خواست تا کشتی را ترک کند و با او فرار نماید. زن جوان رنگ از صورتش پرید و به آرامی گفت: این مردانگی نیست، بگذار آنچه را که هم‌اکنون به زبان آوردی فراموش کنیم. آگوستوس هر قدر عجز و لابه کرد و سر و صدا به راه انداخت زن از او کناره‌گرفت و اگر آگوستوس ساکت و آرام به دنبالش راه نیفتاده و او را تا کشتی همراهی نکرده بود، تنها راهی جاده می‌شد. آنجا مجبور شد چمدانش را به ساحل منتقل نماید، بدون آنکه با احدی خداحافظی کند.

از آن پس سرنوشت این آدم بسیار محبوب دگرگون شد. پرهیزکاری و شرافت برایش تنفرآور





آگوستوس متحیر، خشمناک و شرمنده لبخندی به لب آورد و گفت: «آقای وانگر شما هنوز زنده هستید؟ به نظر نمی‌رسد که شما اصلاً تغییری کرده باشید. من خسته‌ام و در نظر داشتم جرعه‌ای شربت خواب‌آور بنوشم.»

پدرخوانده جواب داد: «بله می‌فهمم، اما پسرم قبل از آن بد نیست با هم گپی بزنیم. اگر برای اشکالی ندارد چون من راه درازی را در پیش دارم قدری از این شربت بیاشامم تا رفع خستگی کنم.» و با گفتن این جمله جام را گرفت و به دهانش سرازیر کرد و لاجرعه سرکشید. آگوستوس مبهوت و مشوش در چشم‌های شفاف پدرخوانده خیره شد و در این انتظار بود که هر لحظه به زمین فرو افتد. اما آقای وانگر راحت و آرام در صندلی نشست. آگوستوس به دیوار تکیه داد و به صدای قشنگ و مهربان پیرمرد، به صدایی که در کودکی با آن آشنا بود گوش داد. پیرمرد چنین ادامه داد: «من زهر تو را سرکشیدم، زیرا من مسؤول بیچارگی تو هستم. به هنگام غسل تعمید تو مادرت برای تو آرزویی خواست و من آن را بر آوردم، بگذریم که آرزویی ابلهانه بود. لازم نیست به تو بگویم که این آرزو، که به نفرینی بدل شد، چه بود زیرا تو خود متوجه‌ی آن شده‌ای. از اینکه به چنین چیزی مبدل شدی متأسفم. آرزوی مادر بیچاره‌ات زیاد مناسب تو نبود. حالا به من اجازه بده آرزویی را برایت برآورده نمایم، هر آرزویی که می‌خواهد باشد، آگوستوس به پدر بزرگ گفت: جادویی که مددکار من نبوده است از من بگیر و در عوض به من توانایی بخش تا مردم را دوست داشته باشم.»

در این موقع آگوستوس متوجه شد که خستگی‌ای خردکننده بر او چیره شده است. گویی در یک لحظه به اندازه‌ی قرن‌ها پیر شده است. به خوابی عمیق فرو رفت و پیر مرد آرام از خانه خارج شد.

جارو جنجالی شدید که در تمامی خانه طنین انداخته بود او را از خواب بیدار کرد. وقتی در اتاقش را باز کرد همه‌ی اتاق‌ها را غرق جمعیت دوستانش دید که به جشن آمده‌اند. وقتی به طرف آن‌ها رفت تا با لبخندی یا مزاحی آن‌ها را تحت تأثیر قرار دهد یک مرتبه متوجه شد قدرت این کار از او سلب شده است. همگی به سرش فریاد کشیدند و عصبانی و خشمناک بر سرش ریختند. مردی فریاد زد: «حقه‌باز، یالا پولی را که به من بدهکاری بده.» دیگری گفت: «و اسبی

که من بهت قرض دادم.» و یک زن خشمگین زیبا می‌گفت: «همه از راز من آگاه شدند زیرا تو هر جا که پا گذاشته‌ای از من حرف زده‌ای. آه که چقدر از تو متنفرم، از توی هیولا» وضع همین طور ادامه یافت و هر کس توهینی و فحشی بار او کرد، بسیاری او را کتک زدند. آگوستوس کتک خورده و تحقیر شده از زمین برخاست. وقتی وارد اتاق خوابش شد و به هنگام شست و شو به چهره‌ی خود نگاه کرد، صورتش پر چین و چروک بود و از پیشانی‌اش خون می‌چکید. به خود گفت: «این کیفر اعمال من است.»

هنوز فرصت اندیشیدن نیافته بود که جار و جنجالی دوباره در خانه شروع شد و ازدحام جمعیت که از پله‌ها بالا می‌آمدند شنیده شد. کسانی که در مقابل پول، خانه را به گرو برداشته بودند، مردی که او زنش را اغفال کرده بود، پدرانی که او فرزندان‌شان را به شرارت کشانده بود، چند پلیس و وکلای دعاوی. یک ساعت بعد دست بند به دست در یک واگن گشت نشست و روانه‌ی زندان شد. پشت سرش جمعیت فریاد می‌زد و آوازهای ریشخندآمیز می‌خواندند: آنگاه انعکاس اعمال شرم‌آور این مرد که بسیاری او را می‌شناختند و دوستش داشتند شهر را پر کرد.

وقتی از زندان آزاد شد بیمار و پیر بود و دیگر هیچکس او را نمی‌شناخت. ولی اکنون کوچکترین اثری از آن تنهایی و خلاء وحشتناک که در بوجوه‌ی زندگی تجملی‌اش او را دچار خفقان نموده بود به چشم نمی‌خورد. آگوستوس تصمیم گرفت که دنیا را بگردد و به دنبال مکانی باشد که بتواند به مردم خدمتی کند و علاقه‌مندی خود را به آن‌ها نشان دهد. او می‌بایست به این حقیقت خو بگیرد که ظاهر او دیگر موجب خوشحالی کسی نیست. گونه‌هایش فرو رفته و کفش و لباسش چون کفش و لباس گدایان است بچه‌ها به خاطر ریش سفید زبرش از او می‌ترسیدند. افراد خوش لباس از معاشرتش دوری می‌کردند. به همین جهت برایش خدمت کردن به مردم کار آسانی نبود. اما آن را آموخت و نگذاشت هیچ چیز باعث ناراحتی‌اش شود.

اوایل زمستان به شهری رسید. برف در خیابان‌های تاریک روی هم جمع می‌شد. چند بچه‌ی رذل به مرد آواره گلوله‌ی برف پرتاب کردند. آگوستوس پس از گذشتن از یک خیابان باریک و رسیدن به یک خیابان دیگر احساس خستگی بسیار

کرد. او در مقابل خانه‌ی مادر و بینس وانگر ایستاده بود. از پنجره‌ی خانه‌ی پدر خوانده سوسوی نور سرخ روشنی به چشم می‌خورد. آگوستوس داخل خانه شد و در اتاق را زد، پیر مرد به استقبالش آمد. هر دو تنگاتنگ هم نشستند و به آتش بخاری خیره شدند. پدر بزرگ گفت: «از راه دور آمده‌ای»

- «آه چقدر زیبا بود. الان فقط خسته‌ام. اجازه می‌دهید اینجا بخوابم؟ فردا می‌روم.»

- «البته که اجازه می‌دهم. اما نمی‌خواهی رقص فرشتگان را یک بار دیگر ببینی؟»

- «فرشتگان؟ آه، بله، این چیزی است که من واقعاً دوست دارم، چه می‌شد که باز هم به دوران کودکی باز می‌گشتم!»

مرد آواره در لباس‌های مندرس آرام کنار دوست قدیمی‌اش نشست. گرمای مطبوع و زبانه‌ی آتش سرش را به دوران انداخت طوری که دیگر میان آن روز و روزگاران گذشته فرقی نمی‌دید.

او گفت: پدر خوانده من باز هم شیطنت کردم و مادر در خانه فریادش در آمد. شما باید با او صحبت کنید و به او بگویید که من از این پس می‌خواهم پسر خوبی باشم، بسیار خوب.

پدر بزرگ گفت: بسیار خوب، اما نگران نباش، او تو را دوست دارد.

موسیقی سحرآمیز و وهم‌آور با نرمش و افسونگری در اتاق تاریک جاری شد و هزاران جفت روح نورانی شاد و مسرور دور و بر هم به حالت رقص باله، بر روی یک پا در هوا به چرخش درآمدند.

آگوستوس نگاه می‌کرد و گوش می‌داد و تمامی حواس گیرنده‌ی کودک‌کی خویش را به این بهشت باز یافته باز گشوده بود.

یک مرتبه به نظرش آمد که مادرش صدایش می‌زد، اما فوق‌العاده خسته بود، به هر حال پدر خوانده هم قول داده بود که با او صحبت کند. وقتی که به خواب رفت پدر خوانده دست‌هایش را تا کرد و نشست و به قلب آرام گرفته‌اش گوش داد تا اینکه تاریکی کامل اتاق را پر نمود.

## عناصر داستان

### ۱. زاویه‌ی دید

هسه همچون دانای کل بر جریان داستان آگاه است و از زبان سوم شخص به بیان داستان

آگوستوس می‌پردازد. نویسنده در حالی که بیرون از داستان قرار دارد اعمال شخصیت‌های آن را گزارش می‌دهد. اما گاه گفت‌وگوهایی میان شخصیت اول داستان، «آگوستوس» با دیگر شخصیت‌ها به شکل اول شخص نیز دیده می‌شود. گفت‌وگوهای بینس وانگر و آگوستوس از جمله‌ی این موارد است. زبان روایت ساده و کمتر شاعرانه است. گرچه نوع روایت و فضای معنوی داستان را به گونه‌ای خیال‌انگیز و جذاب می‌کند. با این همه، داستان کاملاً صریح و بی‌حاشیه پردازشی و ذکر جزئیات و زواید است.

### ۲. ساختار

داستان «آگوستوس» ساختار ساده‌ای دارد. هسه این داستان و سیر تحولات اساسی آن را در چهار مرحله بیان می‌کند.

مرحله‌ی اول: دوران کودکی آگوستوس. در این دوران به دنبال برآورده شدن آرزوی ناسنجیده‌ی الیزابت، آگوستوس محبوب همگان می‌شود و به دنبال این محبوبیت او گرفتار دردسرهای شخصیتی می‌شود و خانواده‌اش را به دردسر می‌اندازد.

مرحله‌ی دوم: الیزابت برای رهایی از ناراحتی‌هایی که آگوستوس برایش به وجود آورده، او را که کودک‌کی بیش نیست به بهانه‌ی تحصیل راهی پایتخت می‌کند. سال‌ها بعد آگوستوس در حالی که زادگاهش باز می‌گردد که مادرش بر بستر مرگ افتاده است. پس از مرگ الیزابت، آگوستوس برای مدت طولانی زادگاهش را ترک می‌کند و با غرق شدن در تجملات و شهوات همه‌ی معصومیت‌های کودک‌کی‌اش را به دست فراموشی می‌سپارد و هر چه بیشتر از لذات مادی برخوردار می‌شود کمتر راضی می‌گردد.

در همین ایام با زن زیبا و مغروری روبه‌رو می‌شود و تلاش‌های او برای غلبه بر زن بی‌نتیجه می‌ماند. شکست آگوستوس در برابر غرور و تسلیم‌ناپذیری زن، سرنوشت این موجود خودخواه را سخت دگرگون می‌سازد، به گونه‌ای که او پس از این شکست همه‌ی اصول اخلاقی را به یک‌باره زیر پا می‌گذارد و به منحرف کردن زنان و مردان و جوانان رو می‌آورد. انحرافات شدید اخلاقی، زندگی آگوستوس را ملال‌آور، بی‌پهلو و بی‌معنی می‌سازد. در پی تکراری شدن زندگی و احساس بی‌پهلوگی شدید، تصمیم به خودکشی می‌گیرد. زمانی که آماده شده



از نظر هسه از میان الگوی مثلث گونه‌ی معصومیت، گناه و رستگاری می‌گذرد. آگوستوس نماد معصومیت از دست‌رفته و پایمال شده است. او شخصیتی است که بدی را می‌شناسد و با گرفتارشدن به دام خطا و گناه آن را با تمام وجودش تجربه می‌کند. اما در گذر زمان آنگاه که دچار زندگی بیهوده و بی‌معنی می‌شود و زندگی تکراری و دست‌وپاگیر و گناه‌آلود، او را به رنج فراوان مبتلا می‌کند به کمک مرشدی معنوی که فرزانه‌ای به کمال رسیده و مستجاب‌الدعوه است می‌کوشد تا بار دیگر هر چه را که در دوران

کودکی موجب فراغ بال و خوشبختی‌اش می‌شده به یاد آورد و بدین وسیله با تغییر روش و دگرگون کردن زندگی خسته‌کننده‌اش دیگر بار به دامان امن زندگی معصومانه بگریزد. در پایان داستان، بازگشت دوباره‌ی آگوستوس به خانه‌ی بینس وانگر به منزله‌ی بازگشت به بهشت گمشده و زمینی انسان - دوران کودکی - است. آگوستوس تنها در این بهشت باز یافته است که حواس گیرنده‌ی کودکی خویش را دوباره به کار می‌گیرد و به رستگاری و آرامش و اعتماد به نفس دست می‌یابد.



#### ۴. شخصیت‌های داستان

**آگوستوس:** شخصیت اول داستان و نماد تلاش برای رسیدن به خود خویشتن است. با آنکه آگوستوس از همه نوع رفاه مادی و لذات زندگی دنیوی برخوردار است، هرگز به آن‌ها راضی و خشنود نیست و همین راضی‌نبودن به لذات زندگی او را بر آن می‌دارد تا خویش را از تکرارها و روزمرگی‌ها برهاند. در مجموع او شخصیتی پویا و تنوع‌طلب دارد. تنوع‌طلبی آگوستوس سبب می‌شود پیوسته به دنبال سرگرمی‌های تازه باشد. مثلاً هرگاه از هم‌نشینی با زنان خسته می‌شود به شکار روی می‌آورد و یا گاهی به مسافرت می‌پردازد. می‌توان گفت او در این مرحله نماد نفس سیری‌ناپذیر آدمی است که با حرص و هوس عجین است.

او همانند بسیاری از دیگر قهرمانان هسه نخست مرحله‌ی معصومیت و شادمانی نسبی را

تا جام زهر را سربکشد، به ناگاه بینس وانگر وارد اتاق آگوستوس می‌شود و از این کار او جلوگیری می‌کند. بینس وانگر از آگوستوس می‌خواهد به جای خودکشی و فرار از زندگی برای رهایی از وضعیت اسفبار خویش و باطل کردن آرزوی مادر چاره‌ای بیندیشد. آگوستوس پس از تلاش بسیار برای بازگشت به خاطرات دوران کودکی سرانجام آرزو می‌کند که قدرت محبوبیت نزد مردم از وجودش خارج شود و در عوض توانایی دوست داشتن مردم را بیابد. با برآورده شدن آرزوی آگوستوس، او به مرحله‌ی سوم زندگی خویش وارد می‌شود.

**مرحله‌ی سوم:** پس از برآورده شدن آرزوی قدرت دوست داشتن مردم به مرحله‌ی تحمل سختی‌ها وارد می‌شود. آگوستوس مورد سرزنش، آزار و اذیت و بازخواست دوستان، اطرافیان و تمام کسانی قرار می‌گیرد که تا پیش از این ایشان را تحقیر می‌کرد. اموالش مصادره می‌شود، کتک مفصلی می‌خورد و سرانجام راهی زندان می‌شود. پس از آزادی از زندان «آگوستوس» وارد آخرین و مهمترین مرحله‌ی زندگی

خویش که مرحله‌ی نتیجه‌گیری هسه از طرح داستان است می‌شود.

**مرحله‌ی چهارم:** «آگوستوس» می‌کوشد تا به مردم خدمتی بسزا کند به همه عشق بورزد و همه را خواهر و برادر خود بداند. در واقع این مرحله، مرحله‌ی بازگشت به معصومیت‌های از دست‌رفته‌ی دوران کودکی و رستگاری کامل شخصیت اول داستان است و این در حالی رخ می‌نماید که هسه به همراه آگوستوس راهی دشوار و طولانی را برای بازگشت به بهشت گمشده‌ی خویش - دوران کودکی و معصومیت - پشت سر نهاده است.

#### ۳. درونمایه

اندیشه‌ی غالب و اصلی این اثر همچون دیگر آثار هسه، کوشش برای رسیدن به خویشتن متعالی و خود برتر است. البته راه رسیدن به خود خویشتن





تجربه می‌کند و پس از این به مرحله‌ی دل‌سردی و نومیدی می‌رسد. دیگر همه چیز برایش تکراری و دست و پاگیر می‌شود، اما به بیانی همین بینس وانگر عجیب و غریب است که به نوعی بیداری و آگاهی برتر دست می‌یابد و شیوه‌ی زندگی و اندیشه‌ی خویش را متحول می‌سازد.

سرانجام خصلت پویایی و تنوع‌طلبی او را بر آن می‌دارد تا رویه‌ی زندگی‌اش را تغییر دهد و همین امر مقدمه‌ای می‌شود برای جستجوی رستگاری و خوشبختی. آگوستوس که در بخش نخستین داستان شخصیتی خودخواه و گیرنده دارد پس از طی مراحل مختلف به انسانی بخشنده، مهربان و آرامش طلب تبدیل می‌شود.

**بینس وانگر:** پس از آگوستوس، مهمترین شخصیت داستان به حساب می‌آید و نمایانگر پیری است فرزانه و آسمانی که از اطمینان به نفس بالا برخوردار است و نقش راهنما و پدرخوانده‌ی آگوستوس را بر عهده دارد. این پیرمرد عجیب و غریب که نماد نفس لوامه و مطمئنه‌ی آدمی است و همسایه‌ی دیوار به دیوار نفس اماره است؛ هنگام به دنیا آمدن آگوستوس پیرزنی را به کمک الیزابت می‌فرستد و در تمام طول داستان نقش راهنمایی و هدایتگری آگوستوس را بر عهده دارد. ناخوانده به هنگام نیاز حاضر می‌شود و از خودکشی آگوستوس ممانعت می‌کند. آگوستوس سرخورده را از آرزوی ناسنجیده‌ی الیزابت منصرف می‌سازد و در مقابل آرزوی دوست داشتن مردم را برای آگوستوس برآورده می‌سازد. در مجموع بینس وانگر نقشی شگفت و غیر منتظره بر عهده دارد. بدون گفتگوی قبلی الیزابت با او به محض اینکه پیشنهاد پدرخواندگی آگوستوس مطرح می‌شود، آن را می‌پذیرد و راهنما و هدایتگر فرا طبیعی او می‌شود که به نوعی حافظ روح و جان او نیز هست. بینس وانگر نماینده دنیای برتر، آگاهی و شعور والاست. برخلاف شخصیت آگوستوس که شخصیتی تزلزل‌پذیر، سطحی، کمیت‌گرا و آزمند است، این پیر شخصیتی استوار، کمال یافته، متعالی و به آرامش رسیده دارد. در نظر هسه او با همه‌ی فقر و ناداری‌اش خوشبخت واقعی است. آگوستوس با کمک او که نقش خضر را در فرهنگ عرفانی ما ایفا می‌کند، به درک نیمه‌ی تاریک و آلوده‌ی زندگی نایل می‌شود. در حقیقت بینس وانگر نماینده‌ی

روشنی، پاکی و فراغ بال از بدی و پلیدی است. سرانجام آگوستوس به یاری بینس وانگر به آرامش، خوشبختی و رهایی از قیود من‌حقیر انسان نایل می‌شود و صاحب تجربه‌ی معنوی و آگاهی برتر می‌گردد که این آگاهی او را به زندگی دیگر یا تولدی دیگر که همان عشق ورزیدن به همه چیز و همه کس و تحمل کردن هر گونه سختی و مرارت است، رهنمون می‌سازد.

**الیزابت:** تنها شخصیت درجه‌ی دوم داستان، مادر آگوستوس است که با آرزوی ناسنجیده‌ی خویش موجب آفرینش حوادث داستان می‌شود. الیزابت وقتی پی به اشتباه بودن آرزوی خویش می‌برد، آگوستوس را به بهانه‌ی تحصیل از خویش دور می‌کند. دور شدن او به منزله‌ی دور شدن از دوران کودکی، معصومیت‌ها و پاکی‌ها است. در پی همین طرد شدن است که آگوستوس به طور کلی از دنیای ایثار، عشق و محبت و وفاداری دور می‌شود و پس از سال‌ها تلاش و تقلا به یاری بینس وانگر به آن باز می‌گردد. این شخصیت نماد مادری است که همه نوع آرامش و شادمانی را برای فرزند خویش می‌خواهد، اما آرزوهای سنجیده را از ناسنجیده تشخیص نمی‌دهد. عجله و شتاب الیزابت در انتخاب یک آرزو برای آگوستوس حاکی از ناآگاهی او از خطرات ناشی از چنین آرزوی نادرست و شتابزده‌ای است. الیزابت فقط در مرحله‌ی اول داستان ایفای نقش می‌کند و پس از مرگش تا مدت‌های طولانی خاطره‌اش از ذهن آگوستوس زدوده می‌شود. به بیان دیگر در پایان داستان که آگوستوس به رستگاری دست می‌یابد و به آغوش بینس وانگر - نماد شادمانی و معصومیت - باز می‌گردد، بار دیگر آگوستوس به یاد مادر می‌افتد و در حقیقت هسه با این یادآوری بر بازگشت آگوستوس به پاکی و شادمانی و رستگاری از دست‌رفته که الیزابت نمادی از آن بود، پافشاری می‌کند.

## ۵. زمان و مکان

داستان در زمانی نه چندان دور از زمان هسه روی می‌دهد. مکان‌ها نیز کاملاً ملموس و واقعی هستند. نخستین مکانی که با آن روبه‌رو می‌شویم خیابان موستاگر است. مکان‌های دیگر وقوع داستان نیز یا خانه‌ی بینس وانگر و زادگاه آگوستوس است و



داستان آگوستوس نماد بارز الگوی  
سه‌گانه‌ی معصومیت، گناه و  
رستگاری است چنانچه درونمایه‌ی  
اصلی آن بیانگر این موضوع است.  
از دیدگاه هسه، راه از معصومیت به  
گناهکاری، از گناهکاری به ناامیدی  
و از ناامیدی یا به ویرانی و یا به  
رستگاری می‌رود که در این داستان  
راه آگوستوس به رستگاری و شادمانی  
ختم می‌شود.

لطیف‌خانه‌ی بینس وانگر همراه است. به بیان دیگر  
دوران معصومیت و شادمانی آگوستوس با موسیقی  
آغاز می‌شود و در پایان داستان نیز آگوستوس پس  
از پشت سر گذاشتن دوران نومیدی و گناهکاری و  
رسیدن به رستگاری و شادمانی دوباره پس از سال‌ها  
صدای موسیقی خانه بینس وانگر را می‌شنود و در  
آرامش فرو می‌رود. موسیقی برای همه نماد شور و  
شادمانی، رستگاری و معصومیت و اتصال به آهنگ  
هستی است.

داستان آگوستوس نماد بارز الگوی سه‌گانه‌ی  
معصومیت، گناه و رستگاری است، چنانچه درونمایه‌ی  
اصلی آن بیانگر این موضوع است. از دیدگاه هسه، راه  
از معصومیت به گناهکاری، از گناهکاری به ناامیدی  
و از ناامیدی یا به ویرانی و یا به رستگاری می‌رود که  
در این داستان راه آگوستوس به رستگاری و شادمانی  
ختم می‌شود.

یا شهرهای ساحلی، پایتخت کشور، زندان و شهرهای  
مختلف کشور.

نقطه‌ی آغاز و پایان داستان از حیث مکان  
نقطه‌ی واحدی است: خانه‌ی الیزابت و بینس وانگر  
و زادگاه معصومیت‌های از دست رفته‌ی آگوستوس.  
این سیر بازگشت به نقطه‌ی آغاز داستان به‌گونه‌ای  
زیبا بیانگر تلاش هسه برای دستیابی به خود  
خویشتن و ادراک دوباره‌ی احساسات پاک دوران  
کودکی در زمان رستگاری و پختگی است یا نگاهی  
است به حرکت انسان از قوس نزول تا زمین و جهان  
ناسوتی و سپس صعود به عالم یک رنگی و بی‌تعلقی  
ملکوت.<sup>۲۱</sup>

## ۶. نماد پردازی

موسیقی: در داستان آگوستوس، موسیقی  
مانند دیگر آثار هسه از ارزش نمادین برخوردار است،  
شادمانی و رستگاری آگوستوس با شنیدن موسیقی





## پی نوشت:

۱. شریفیان، عبدالحسن: مقدمه‌ی سفر به سوی شرق، اثر هسه، نشر اساطیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۹-۱۰.
۲. رک: تسیالکوفسکی، تئودور: هرمان هسه، ترجمه‌ی رؤیا رضوانی، نشر نشانه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲، ص ۱۴-۱۸.
۳. هسه، هرمان: خاطرات زندگی، ترجمه‌ی عبدالحسین شریفیان، نشر اساطیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹، ص ۳۳-۳۴.
۴. همان، ص ۵۴.
۵. رک: شریفیان: مقدمه‌ی منبع پیش، ص ۱۴ و ۳۵.
۶. همان، ص ۶۸، ۷۱ و ۷۲.
۷. همان، ص ۸۰-۷۷.
۸. کبیری، قاسم: پیشگفتار زیر دنده‌های چرخ، اثر هرمان هسه، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۶.
۹. رک: سرانو، میگوئل: با یونگ و هسه، ترجمه‌ی سیروس شمیسا، تهران، نشر فردوس، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۱۵.
۱۰. کامنتسیند، پیترو: هسه، ترجمه‌ی عبدالحسین شریفیان، نشر اساطیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۰، ص ۵.
۱۱. رک: فکری، ارشاد، جهانگیر: مقدمه‌ی راه به درون، اثر هسه، نشر دانشگاه تهران، چاپ اول، بی تاریخ.
۱۲. انصاری، خواجه عبدالله: مناجات و مقالات، به کوشش حامد ربانی، نشر گنجینه، تهران، بی تاریخ، ص ۶۴-۶۵.
۱۳. دیوان حافظ: به کوشش پرویز ناتل خانلری، نشر خوارزمی، تهران، جلد ۱، غزل ۳۸۵ و ۵۳۶.
۱۴. رک: گلن، جری: آثار برجسته‌ی هرمان هسه، ترجمه‌ی سپیده عندلیب، نشر نقطه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۱۹.
۱۵. رک: مقدمه‌ی سفر به سوی شرق، ص ۱۶.
۱۶. همان، ص ۱۸.
۱۷. آقا شیخ محمد و نوری، مریم و سعید: برندگان جایزه‌ی نوبل ادبیات، تهران، نشر مرکز تحقیقات وزارت ارشاد، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۱۵۰.
۱۸. هسه: خبرهای عجیب از ستاره‌های دیگر، ترجمه‌ی قاسم کبیری، تهران، نشر فردوس، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۶ به بعد.
۱۹. هسه: آگوستوس، شاعر، .... ترجمه‌ی مهدی زمانیان، تهران، نشر سپهر، ۱۳۷۳، ص ۱۲.
۲۰. همان، ص ۲۹-۳۰.
۲۱. رک: سرانو، میگوئل: با یونگ و هسه، ترجمه شمیسا، ص ۶۰ به بعد.